



زندگینامه شهید سید مرتضی آوینی از زبان خودش

من بچه شاه عبدالعظیم هستم و درخانه‌ای به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام که درهر سوراخیش که سر می‌کردی به یک خانواده دیگر نیز برمی‌خوردی. درست سی و چهار سال پیش یعنی، درسال 1336 شمسی مطابق با 1956 میلادی در کلاس ششم ابتدائی نظام قدیم مشغول درس خواندن بودم. در آن سال انگلیس و فرانسه به کمک اسرائیل شتافته و به مصر حمله کردند و بنده هم به عنوان یک پسر بچه 12-13 ساله تحت تأثیر تبلیغات آن روز کشورهای عربی یک روزی روی تخته سیاه نوشتم: خلیج عقبه از آن ملت عرب است. وقتی زنگ کلاس را زدند و همه ما بچه‌ها سر جابمان نشستیم اتفاقاً آقای مدیرمان آمد تا سری هم به کلاس ما بزند. وقتی این جمله را روی تخته سیاه دید پرسید: «این را که نوشته‌ای؟» صدا از کسی درنیامد من هم ساکت، اما با حالتی پریشان سر جابم نشسته بودم. ناگهان یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت: «آقا اجازه؟ آقا، بگیم؟ این جمله را فلانی نوشته و اسم مرا به آقای مدیر گفت. آقای مدیر هم کلی سر و صدا کرد و خلاصه اینکه: «چرا وارد معقولات شدی؟» و در آخر گفت: «بیا دم در دفتر تا پرونده‌ات را بزنم زیر بغلت و بفرستمت خانه.» البته وساطت یکی از معلمین، کار را درست کرد و من فهمیدم که نباید وارد معقولات شد.

بعدها هم که در عالم نوجوانی و جوانی، گهگاه حرفهای گنده گنده و سوالات قلمبه سلمبه می‌کردیم معمولاً به زبان‌های مختلف حالیمان می‌کردند که وارد معقولات نباید بشویم. مثلاً یادم است که در حدود سال‌های 45-50 با یکی از دوستان به منزل یک نقاش که هم‌هانش از انار نقاشی می‌کشید، رفتیم. می‌گفتند از مریدهای عنقا است و درویش است. وقتی درباره عنقا و نقش انار سؤال می‌کردیم با یک حالت خاصی به ما می‌فهماند که به این زودی و راحتی نمی‌شود وارد معقولات شد. تصور نکنید که من با زندگی به سبک و سیاق متظاهران به روشنفکری نا آشنا هستم، خیر من از یک راه طی شده با شما حرف می‌زنم. من هم سال‌های سال در یکی از دانشکده‌های هنری درس خوانده‌ام، به شبهای شعر و گالری‌های نقاشی رفته ام. موسیقی کلاسیک گوش داده ام. ساعتها از وقتم را به مباحثات بیهوده درباره چیزهایی که نمی‌دانستم گذرانده‌ام. من هم سال‌ها با جلوه فروشی و تظاهر به دانایی بسیار زیسته‌ام. ریش پروفیسوری و سیبل نیچه‌ای گذاشته‌ام و کتاب «انسان تک ساختی» هربرت مارکوز را -بی‌آنکه آن زمان خوانده باشم- طوری دست گرفته‌ام که دیگران جلد آن را ببینند و پیش خودشان بگویند: «عجب فلانی چه کتاب‌هایی می‌خواند، معلوم است که خیلی می‌فهمد...» اما بعد خوشبختانه زندگی مرا به راهی کشانده است که ناچارشده‌ام رودر بایستی را نخست با خودم و سپس با دیگران کنار بگذارم و عمیقاً بپذیرم که «تظاهر به دانایی» هرگز جایگزین «دانایی» نمی‌شود، و حتی از این بالاتر دانایی نیز با «تحصیل فلسفه» حاصل نمی‌آید. باید در جست و جوی حقیقت بود و این متاعی است که هرکس براستی طالبش باشد، آن را خواهد یافت، و در نزد خویش نیز خواهد یافت.

و حالا از یک راه طی شده با شما حرف می‌زنم. دارای فوق لیسانس معماری از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران هستم. اما کاری را که اکنون انجام می‌دهم نباید با تحصیلاتم مربوط دانست. حقیر هرچه آموخته‌ام از خارج دانشگاه است. بنده با یقین کامل می‌گویم که تخصص حقیقی درسایه تعهد اسلامی به دست می‌آید و لاغیر. قبل از انقلاب بنده فیلم نمی‌ساخته‌ام اگر چه با سینما آشنایی داشتم. اشتغال اساسی حقیر قبل از انقلاب در ادبیات بوده است. اگر چه چیزی - اعم از کتاب یا مقاله - به چاپ نرسانده‌ام. با شروع انقلاب حقیر تمام نوشته‌های خویش را اعم از تراوشات فلسفی، داستان‌های کوتاه، اشعار و ... در چند گونی ریختم و سوزاندم و تصمیم گرفتم که دیگر چیزی که «حدیث نفس» باشد ننویسم و دیگر از خودم سخنی به میان نیاوردم. هنر امروز متأسفانه حدیث نفس است و هنرمندان گرفتار خودشان هستند. به فرموده خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی «رحمه‌الله علیه»

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

سعی کردم که خودم را از میان بردارم تا هرچه هست خدا باشد و خدا را شکر بر این تصمیم وفادار مانده‌ام. البته آنچه که انسان می‌نویسد همیشه تراوشات درونی خود او است- همه هنرها اینچنین‌اند کسی هم که فیلم می‌سازد اثر تراوشات درونی خود اوست- اما اگر انسان خود را در خدا فانی کند آنگاه این خداست که در آثار ما جلوه‌گر می‌شود. حقیر اینچنین ادعائی ندارم اما سعی‌ام بر این بوده است.

با شروع کار جهاد سازندگی در سال 58 به روستاها رفتیم که برای خدا بیل بزنیم. بعدها ضرورت‌های موجود رفته رفته ما را به فیلمسازی برای جهاد سازندگی کشانند. در سال 59 به عنوان نمایندگان جهاد سازندگی به تلویزیون آمدم و در گروه جهاد سازندگی که پیش از ما بوسیله کارکنان خود سازمان صدا و سیما تأسیس شده بود، مشغول به کار شدیم. یکی از دوستان ما در آن زمان «حسین هاشمی» بود که فوق لیسانس سینما داشت و همان روزها از کانادا آمده بود. او نیز به همراه ما به روستاها آمده بود تا بیل بزند. تقدیر این بود که بیل را کنار بگذاریم و دوربین برداریم. بعدها «حسین هاشمی» با آغاز تجاوزات مرزی رژیم بعث به جبهه رفت و در روز اول جنگ در قصر شیرین اسیر شد - به همراه یکی از برادران جهاد بنام «محمد رضا صراطی» - ما با چند تن از برادران دیگر، کار را تا امروز ادامه دادیم. حقیر هیچ کاری را مستقلاً انجام نداده‌ام که بتوانم نام ببرم. در همه فیلمهایی که در گروه جهاد سازندگی ساخته شده است سهم کوچکی نیز - اگر خدا قبول کند - به این حقیر می‌رسد و اگر خدا قبول نکند که هیچ.

به هر تقدیر، من فعالیت تجاری نداشته‌ام. آرشیکت هستم! از سال 58 و 59 تاکنون بیش از یکصد فیلم ساخته‌ام که بعضی عناوین آنها را ذکر می‌کنم: مجموعه «خان

گزیده‌ها»، مجموعه «شش روز در ترکمن صحرا»، «فتح خون»، مجموعه «حقیقت»، «گمگشتگان دیار فراموشی (بشاگرد)»، مجموعه «روایت فتح» - نزدیک به هفتاد قسمت- و در چهارده قسمت اول از مجموعه «سراب» نیز مشاور هنری و سرپرست مونتاژ بوده‌ام. یک ترم نیز در دانشکده سینما تدریس کرده‌ام که چون مفاد مورد نظر من برای تدریس با طرح درس‌های دانشگاه همخوانی نداشت از ادامه تدریس در دانشگاه صرف نظر کردم. مجموعه میاجنی را که برای تدریس فراهم کرده بودم با بسط و شرح و تفسیر بیشتر در کتابی به نام «آینه جادو» - بالخصوص در مقاله‌ای با عنوان تأملاتی درباره سینما که نخستین بار در فصلنامه سینمایی فارابی به چاپ رسید - در انتشارات برگ به چاپ رسانده‌ام.

سایت آوینی